

حاج ملاهادی سبزواری و اشعار عربی در شرح مثنوی معنوی مولانا

دکتر محمد رضا نجاریان *

چکیده:

حاج ملاهادی سبزواری (۱۲۱۲-۱۲۸۹ هـ. ق.) فیلسوف، فقیه، عارف و شاعر قرن سیزدهم هجری از بزرگان فکر و فرهنگ (ایرانی-اسلامی) به حساب می‌آید که صاحب حدود ۴۶ اثر است. آثار او علاوه بر آیات و روایات وارده از معصومین (ع) تحت تأثیر چهار مکتب است: مکتب کلامی شیعه، فلسفه مشائی و استدلالی ارسطویی، فلسفه اشراقی سهروردی و اصول فلسفی تصوف به‌ویژه محیی‌الدین عربی. در الهیات نیز متأثر از ملاصدراست. از جمله آثار او شرح مثنوی مولاناست که به قصد توضیح معضلات مثنوی سخنان مولانا را از دیدگاه مکتب فکری خود حکمت الهیه تجزیه و تحلیل کرده است. حاج ملاهادی عبارات ابهام آور را با استفاده از قواعد و دستور زبان و صنایع ادبی روشن می‌سازد؛ اما تفسیر مثنوی را به وضوح مبدل به نوعی تفسیر فلسفی از قرآن می‌کند. متن کتاب پر از اصطلاحات، عباراتش بسیار خلاصه و اغلب مبهم است و در بسیاری موارد شرح بیشتر از شعر مثنوی مقتضی توضیح است. در تفسیر ابیات از آیات و احادیث متعدد و اشعار عربی و فارسی بهره برده است. بیشترین اشعار عربی از حضرت علی (ع)، ابن فارض و محیی‌الدین عربی است که حاوی نکته‌های عرفانی همچون وحدت وجود، نظام احسن انسان کامل، تجلی، انا الحق، فقر عرفانی و... است؛ اما ابیاتی از امرؤالقیس، طرفه، لبید، ابونواس، ابوالعلاء معری، ابن سینا، شاعران متصوفه، خود شاعر و... نیز در این میان به چشم می‌خورد و در اسناد بیتی به مجنون هم سهوی رفته است. با توجه به اینکه نام شاعر و دوران او در پاره‌ای موارد

مشخص نیست، گاهی فقط مصراع‌ی ذکر شده است؛ نیز ابیات عربی، ترجمه و اعراب ندارد؛ در این مقاله تحلیل مسائل مزبور در کنار ذکر ارتباط معنایی اشعار عربی، با شرح مثنوی لازم به نظر می‌رسد.

کلید واژه‌ها: حاج ملاهادی سبزواری، مثنوی مولوی، اشعار عرب، عرفان.

مقدمه:

حاج ملاهادی، فرزند ملامهدی، معروف به حکیم سبزواری (حاجی سبزواری - صاحب اسرار)، یکی از بزرگترین حکمای قرن سیزدهم هجری بود. سبزواری حکیمی معروف و عالمی مشهور و زاهدی بارع و خدادوست بود. در جهان حکمت و فلسفه، منطق و کلام استاد و در فقه و اصول و حدیث و تفسیر نیز مهارت داشت. حاجی سبزواری، حکیمی پارسا و دانشمندی زاهد و قانع بود. علاوه بر دیگر مراتب عالیة علمی و عملی و اخلاق فاضله انسانی، طبعی روان داشت. اشعار نغز و نکات فلسفی و عرفانی فراوانی از این شخصیت بیان شده است. سبزواری در دهه آخر ذی‌الحجه در سن ۷۷ سالگی، سال ۱۲۸۹ و یا ۱۲۹۰ هجری قمری، در سبزواری وفات یافت. در بیرون دروازه سبزواری به نام دروازه نیشابور (معروف به فلکه زند)، دفن گردید. (شرح زندگانی حاج ملاهادی سبزواری: ۵۳-۷۰).

۱۴۳

فصلنامه زبان و ادب، شماره ۳۳، تابستان ۱۳۸۷

حکیم در کنار شخصیت علمی بزرگوارش روح بلندی داشت و زندگی را تنها از دریچه حکمت و فلسفه نمی‌نگریست؛ به گونه‌ای که گاهی هم صحبتی با فقرا و همشینی با طبقات دیگر جامعه را مغتنم می‌شمرد. زاهدانه می‌زیست و به اشراف و حتی شخص شاه نیز بی‌توجه بود. حکیم خود در دوران زندگی کار می‌کرد و بسیار اشتیاق داشت که از دسترنج خود استفاده کند. وی از بیت المال هیچ ارتزاق نمی‌کرد. او در تمام مدت عمر در یک خانه بسیار ساده زیست. (مطلع الشمس، ج ۲: ۹۸۴).

اساتید او عبارتند از:

۱. حاج ملا حسین سبزواری

۲. حاج محمد ابراهیم کرباسی (۱۱۸۰-۱۲۶۲ ق.)

۳. آقا شیخ محمد تقی، معروف به صاحب هدایة المسترشدين (متوفای ۱۲۴۸ ق.).
۴. ملاعلی مازندرانی نوری اصفهانی (متوفای ۱۲۴۶ ق.).
۵. ملا اسماعیل کوشکی (ریحانة الادب، ج ۲).
و شاگردان او عبارتند:
 ۱. آخوند ملا محمد فرزند ارشد حکیم.
 ۲. آخوند ملا محمد کاظم خراسانی مؤلف «کفایة الاصول».
 ۳. ملا محمد کاظم سبزواری.
 ۴. آقا شیخ علی فاضل تبتی.
 ۵. شاهزاده جناب.
 ۶. آیه الله حاج میرزا حسین مجتهد سبزواری.
 ۷. ملاعلی سمنانی.
 ۸. آقا سید احمد رضوی پیشاوری هندی.
 ۹. ملا عبدالکریم قوچانی.
 ۱۰. شیخ ابراهیم طهرانی معروف به شیخ معلم.
 ۱۱. میرزا عباس حکیم. (تاریخ حکما و عرفاء متأخرین صدرالمتألهین، ص

(۱۲۸ تا ۱۲۱)

۱۴۴

* فصلنامه زبان و ادب، شماره ۳۶، تابستان ۱۳۸۷

آثار ماندگار

۱. شرح منظومه منطق: سبزواری منطق را نیز به نظم درآورده و آن را «اللثالی المنتظمة» نامیده است:

زینة سمع القلب من ذی مکرمه
سمیئتها اللثالی المنتظمة
۲. دیوان حاج ملاهادی: سبزواری به فارسی شعر می‌سرود، و به «اسرار» تخلص می‌کرد. اشعارش بالغ بر هزار بیت است مشتمل بر غزلیات عرفانی و ترجیع‌بند و رباعیات و ساقی‌نامه و سؤال و جواب آن حکیم است و نشان می‌دهد که این عالم بزرگوار در فن شعر و ادب نیز توانایی کامل داشته است.

شورش عشق تودر هیچ سری نیست که نیست
منظر روی تو زیب نظری نیست که نیست
ز فغانم ز فراق رخ و زلفت به فغان
سگ کویت همه شب تا سحری نیست که نیست
نه همین از غم او سینه ما صد چاک است
داغ او لاله صفت بر جگری نیست که نیست
موسی نیست که دعوی انا الحق شنود
ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست
گوش «اسرار» شنو نیست وگر نه اسرار
برش از علم معانی خبری نیست که نیست
۳. اسرار الحکمة فی المفتتح المغتنم.

۴. مجموعه رسائل: این مجموعه مشتمل بر هفده رساله فارسی و عربی درمباحث مهم عرفانی و فلسفی و مسائل اعتقادی است و بیشتر پاسخ پرسش‌هایی است که به دانشمندان همزمان خود داده است.

این رسائل عبارتند از:

الف- رسائل فارسی

۱. هدایة الطالبین فی معرفة الانبیاء و المعصومین ۲. جواب مسائل آقا میرزا ابوالحسن رضوی ۳. جواب سؤالات شیخ محمد ابراهیم واعظ تهرانی ۴. جواب سؤالات سید صادق سمنانی ۵. جواب سؤالات یکی از فضلالی قم ۶. جواب سؤالات میرزا بابای گرگانی (مجموعه رسائل فارسی حاج ملاهادی سبزواری: ۶۵)

ب- رسائل عربی

۱. جواب مسائل ملا اسمعیل عارف بجنوردی ۲. جواب مسائل ملا اسمعیل عارف بجنوردی ۳. جواب مسائل عالم فاضل ملا احمد یزدی ۴. جواب مسائل شیخ علی فاضل تبتی ۵. جواب مسائل ملا اسمعیل عارف بجنوردی (استهداءات اسماعیلیه و هدایاء اسراریه) ۶. المحاکمات و المقاوامات علی شرح رسالۃ العلم

للشیخ احمد البحرینی ۷. رساله فی انّ طلاق اسماء الله تعالی علی غیره هل هو من باب الاشتراک المعنوی او غیره ۸. رساله مشارکة الحدّ و البرهان ۹. جواب مسائل سید سمیع خلخالی ۱۰. جواب مسائل ملا اسماعیل میان آبادی ۱۱. شرح حدیث علوی « معرفتی بالنورانیة »

۱۲. مفتاح الفلاح و مصباح النجاح: شرح دعای شریف صباح منسوب به مولی الموحّدين امیر المؤمنین است.

۱۳. شرح الاسماء: شرح دعای جوشن کبیر است.

۱۴. النبراس فی اسرار الاساس: یک دوره فقه به طور خلاصه در قالب نظم ریخته شده و با اسرار و حکمت بیان شده است.

۱۵. راح قراح و کتاب رحیق در علم بدیع.

۱۶. حاشیه بر الشواهد الربوبیة فی المناهج السلوکیة اثر نفیس مرحوم صدرالحکماء المتألّهین ملاصدرالدین شیرازی.

۱۷. حاشیه بر اسفار اربعة ملاصدرالدین شیرازی.

۱۸. حواشی بر کتاب مفاتیح الغیب ملاصدرالدین شیرازی.

۱۹. حاشیه بر مبدأ و معاد صدرالدین شیرازی.

۲۰. حاشیه بر شرح سیوطی ابن مالک (در علم نحو).

۲۱. حاشیه بر کتاب «شوارق» اثر ملا عبدالرزاق لاهیجی (در حکمت).

۲۲. هداية الطالبین فی معرفة الانبیاء و الائمة المعصومین.

۲۳. شرح منظومه حکمت: سبزواری ابواب مختلف حکمت را به رشتۀ نظم در آورده و آن را «غرر الفوائد» نامیده، چنانکه خود در مقدمه گوید:

سمیت هذا غرر الفوائد

سبزواری این کتاب را به هفت مقصد مدون ساخته است. (شرح زندگانی

حاج ملاحادی سبزواری، ص ۲۰ تا ۱۵۰)

۲۴. شرح بعض اشعار مغلّقه مثنوی: از ابعاد شخصیت جامع حکیم حاج

ملاحادی شخصیت عرفانی اوست. عرفان او تداعی حافظ و مولوی است که با قرآن

و مکتب اهل بیت (ع) آمیخته است. او در تفسیر و تأویل قرآن تبحر و مهارت داشته است و در طهارت نفس و تزکیه و تهذیب خویش سعی بلیغ داشته است. او علاقه خاصی به شعر و شاعری دارد. از جمله اثر عرفانی او شرحی بر مثنوی است. این کتاب به فارسی است و به خواهش شاهزاده سلطان مراد میرزا، در زمان ناصرالدین شاه، نوشته شده است. برای نمونه قسمتی از شرح بیت از مولوی در این جا نقل می‌گردد:

شاد باش‌ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما
«شاد باش‌ای عشق» از مقالات عرفاست که: اذا تمَّ العشق فهو الله و این قرع
سمع کسی نکند، چه این مثل آن مقاله است که حکما فرموده‌اند موافق آنچه در شرایع
الهیة است، که صفات حق تعالی عین ذات اوست، و از آن جمله است اراده و حکیم
فارابی می‌گوید: «يجب ان يكون في الوجود وجود بالذات، و في العلم علم بالذات و
في العلم علم بالذات و في القدره قدره بالذات و في الاراده اراده بالذات، حتی تكون
هذه الامور في غيره لا بالذات و اراده همان عشق است. و هم چنین مشیت و رضا و
ابتهاج و میل و نحو، اینها همه عشق است. عباراتنا شتی و حسنک واحد. ولی عشق
چون وجود مراتب دارد. اول مرتبه خفا، چنانکه حکماء الهیین فرموده‌اند که: الاول
تعالی اجل عاشق بذاته، عشق او لم يعيش.

عارف جامی راست که:

در آن خلوت که هستی بی نشان بود به کنج نیستی عالم نهران بود
وجودی بود از نقش دوئی دور ز گفت و گوی مائی و توئی دور
وجودی مطلق از قیود مظاهر به نور خویشتن بر خویش ظاهر
ما در این قسمت به شرح و توضیح اشعار عربی مثنوی اسرار می‌پردازیم با این
توضیح که آنها را بر اساس دوره های ادبیات عرب دسته بندی نموده ایم:

دوره جاهلی

۱. امرؤ القیس:

شرح اسرار (۱/ ۱۸):

آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب
از وی ار سایه نشانی می‌دهد شمس هر دم نور جانی می‌دهد
مراد به خواب آوردن سایه در حقیقت غفلت آوردن و در حجاب شدن از
شمس حقیقت است و چون طلوع کند شمس حقیقت انشق القمر؛ یعنی انمحو کل
المجازات:

أَلَا يَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا أَنْجَلِي بِصُبحٍ وَ مَا الْإِصْبَاحُ مِنْكَ بِأَمَثَلِ
هان‌ای شب دیرنده! آیا دریچه بامدادی را نمی‌گشایی. هر چند پرتو بامدادی
از تیرگی شامگاهی خوشتر نیست.

فَقَالَتْ سَبَّاکَ اللَّهُ أَنْكَ فَاضِحِي أَلَسْتَ تَرَى السَّمَارَ وَ النَّاسَ أَحْوَالِي
پس گفت: خداوند تو را نفرین کند که تو مرا رسوا کردی آیا تو شب نشین
و مردم اطراف مرا نمی‌بینی.

شرح اسرار (۲۰۶/۳):

باتومی‌گفتم نه بایشان سخن ای سخن بخش نو آن کهن
نی‌که عاشق روز و شب گوید سخن گاه با اطلال و گاهی با دمن
مولانا به مقتضای توحید می‌گوید: من با تو که علت العللی سخن می‌گویم نه
با اطلال و دمن.

أَلَا عِمَّ صَبَاحًا أَيُّهَا الطَّلَلُ الْبَالِي وَ هَلْ يَعْنِي مَنْ كَانَ فِي الْعَصْرِ الْخَالِي
«ای آثار خانه کهنه! صحبت به خیر. آیا کسی که در زمان‌های گذشته بوده
متنعم می‌شود.»

۲. زهیر بن ابی سلمی (۵۳۰-۶۲۷م)

شرح اسرار (۲۰۶/۳):

نی‌که عاشق روز و شب گوید سخن

گاه با اطلال و گاهی با دمن

شاعری (مصراع اول) را گفته است. می گوید دمن موضع ابوال و ابعار ابل و غنم که اثر دارد و مردم باشد:

أَمِنْ أُمَّ أَوْفَى دِمْنٌ لَمْ تَكَلِّمْ بِحَوْمَانَهُ الدَّرَاجَ فَالْمُتَّكِّمَ
«آیا از ویرانه های معشوق در حومانه الدراج و متکلم آثاری نمانده است که سخن بگوید.»

۳. لیبید العامری (۵۶۰-۶۶۱م): شاعر جاهلی اصحاب معلقات

شرح اسرار (۱۶۹/۲):

چون مبارک نیست بر تو این علوم خویشان گولی کن و بگذر ز شوم
چون ملائک گو که لاعلم لنا یا الیهی غیر ما علمتنا
ملائکه عرضه داشتند که دانشی نیست ما را مگر آنچه تو از دانش ودیعه داده و علم و حکمت منحصر است در تو و لابد یوما ان یرد الودائع و علماء بالله دو صنفند: صنفی عالمند به تعلیم الله و صنفی عالمند به علم الله: و ما المال و الاهلون الا و دیعه و لابد یوما ان یرد الودائع دارایی و خانواده جز امانت نیستند و ناچار روزی امانت‌ها بازگردانده می شوند.

شرح اسرار (۴۲۰/۶):

ابک لی یا باکی یا ثاکلی قبل هدم البصره و الموصل
پس باید باکی به فتح یاء متکلم و از باب تخفیف مشدد، به جهت ضرورت باشد، چه قاعده آن است که منقوص چون مضاف به یاء متکلم شود یاء متکلم مفتوح شود و یاء منقوص در آن ادغام شود و به تشدید خوانده شود و اما آنکه بکاء به علی استعمال می شود؛ پس جواب آن است که حروف جر هر یک به معنی دیگری می آید و باکی از باب حذف و ایصال است؛ چون لُیْبِکَ یَزیدُ ضارِعٌ لِخُصُومَه و در بعض نسخ یا بارکی، یا ثاکلی است و مناسب نیست:

لُیْبِکَ یَزیدُ ضارِعٌ لِخُصُومَه مُخْتَبِطٌ مِمَّا تُطِیحُ الطَّوَائِحَ

«باید بر یزید گریه کرد که به جهت خصومت ضعیف شده و گرفتارفتنه شده؛
آن چنان که حوادث روزگار او را به هلاکت انداخته»؛ البته این بیت در دیوان «نهشل
بن حری» شاعر مخضرم هم وجود دارد:

۴. طرفه بن العبد البکری (۵۴۳-۵۶۹م):

شرح اسرار (۲۸۴/۴):

مرغ مرده مضطرا ندر وصل و بین خوانده القلب بین الاصبغین
اشارت است به آنکه سالک در قبضه قدرت حق باید بوده باشد «کالمیت بین
یدی الغسال و بین فراق کقوله:

قَفِي وَدَعِينَا الْيَوْمَ يَا ابْنَهُ مَالِكٍ وَ عُوْجِي عَلَيْنَا مِنْ صُدُورِ مَالِكِ
قَفِي قَبْلَ وَشِكِّ الْبَيْنِ يَا ابْنَهُ مَالِكِ وَلَا تَحْرَمِينِي نَظْرَهُ مِنْ جَمَالِكِ
«ای دختر مالک! امروز بایست و با ما وداع کن و سینه شترانت را به سوی ما

برگردان.»

«ای دختر مالک! قبل از رسیدن زمان جدایی بایست و مرا از یک نگاه به

شترانت محروم نکن.»

خوانده اشارت است به حدیث «قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن

یقلبه کیف یشاء»

۵. عمرو بن الاطنا به:

شرح اسرار (۲۳۳/۳):

روی زشت تست نه رخسار مرگ

جان تو همچون درخت و مرگ برگ

از تو رسته است ار نکویست ار بد است

ناخوش و خوش هر ضمیرت از خود است

و اگر با التزام جسمیت و انخفاظ صورت و معنی تزلزلی داشته باشند در

جسمانیت باید استمداد از حق بجویند «اتقوا الله يعلمکم الله» و به نفس بگویند ما

قیل:

اقول لها اذا جشأت و جاشت مکانک تُحمدی او تَستریحی
«به نفس وقتی از غم به هیجان می آید و جوش می کند، می گویم بایست تا
استراحتی کنی یا ستوده شوی.»

دوره مخضرم:

۱. معن بن اوس المزنی، شاعر مخضرم (؟-۶۴) صاحب لامیه العجم است.
شرح اسرار (۱۹۷/۳):

غمگساری کن تو با ما ای روی گر به سوی رب اعلی می روی
مراد به روی در مصرع اول مجموع بیت است؛ چنانکه قافیه بر بیت مثل:
و کَم عَلَّمْتَهُ نَظْمَ الْقَوَافِی فَلَمَّا قَالَ قَافِیهِ هَجَانِی
«چه بسا من به او نظم قافیه را یاد دادم، پس وقتی قافیه‌ای گفت مرا هجو
کرد.»

۲. حضرت علی (ع) (۶۰۰م-۴۰هـ):

شرح اسرار (۳۸۹/۵):

سیف و خنجر چون علی ریحان او نرگس و نسیرین عدوی جان او
اسرار (در حکایت شیخ محمد سرزی غزنوی) ذیل سیف و خنجر ابیات عربی
را ذکر می کند:

السيفُ و الخنجرُ ريحاننا أفا على الترجس و الآس
شرباننا من دم اعدائنا و كأسنا جمجمه الرأس
«شمشیر و خنجر در می دان نبرد گلی است که می بوییم. از گل نرگس و آس
نفرت دارم.»

«نوشیدنی ما خون دشمنان ما و جام آن جمجمه سرهای آنهاست.»

شرح اسرار (۱۱۲/۲):

ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز چشم نرگس را از این کرکس بدوز
تشبیه شیطان به کرکس به جهت آن است که کرکس مردار خوار است و قوت

شیطان و اتباعش جهل است و جهل موت است و مما ینسب الی علی(ع):
 و فی الجهل قبل الموت موت لاهله و اجسادهم قبل القبور قبور
 و ان امرء لم یحی بالعلم میت و لیس له حتی النشور نشور
 «جهل برای نادانان مرگ آنان است و بدن آنان قبل از ورود به قبر، قبر است.»
 «انسانی که دلش به علم زنده نباشد مرده است، تا قیامت زنده نخواهد شد.»
 در شرح اسرار به جای «اجسادهم، اجسامهم و به جای یحی، یحیی» ذکر
 شده است.

شرح اسرار (۱۸۲/۲):

دور بینی کور دارد مرد را همچو خفته در سرا کور از سرا
 قالوا حبیبک دان منک مقترب و انت ذو وله فی الحب حیران
 فقلت قد یحمل الماء الطهور علی ظهرا لبعیرو یسری و هو ظمان
 (دیوان امام علی(ع): ۴۵۹)

«گفتند: دوست تو نزدیک است به تو و تو واله و حیرانی از فراق.»
 «پس گفتم: بلی، گاه آب طهور گوارا بر پشت شتر است و او می رود تشنه و
 خبر ندارد.»

این ابیات را ملاحادی در جریان برخاستن عداوت از میان انصار به برکات
 رسول(ص) بعد از ذکر کور از سرا بیان می کند.

شرح اسرار (۵۰۱/۶):

اندرون زهر تریاق آن حفی کرد تا گویند ذواللطف الخفی
 و مما ینسب الی مولانا علی(ع):
 و کم لله من لطف خفی یدقُ خِفاءَ عَن فَهْمِ الذکی
 و کم یسر آتی من بعد عسر و فرج کربه القلب الشجی
 و کم امر تُساء به صباحا و تأتیک المسره فی العشی
 اذا ضاقت بک الاحوال یوما فثق بالواحد الفرد العلی
 «خدا لطف پنهانی فراوان دارد. پنهان بودن لطف خدا بر اثر دقتی از فهم

زیرکان پنهان است.»

«چه بسا آسایشی که بعد از سختی آمده و ناراحتی قلب غمگین برطرف گردیده است.»

«چه بسا موضوعی که صبح تو را رنج داده و شب مایه خوشحالی تو گردیده است.»

«اگر روزی سختی به تو حمله کرد و به تنگ آمدی به خدای یکتای بزرگووار و یگانه تکیه کن.»

در شرح اسرار «تأتیه بالعشی» آمده است. ابیات بعد از «ذو اللطف الخفی» آمده است:

شرح اسرار (۳۴۷/۵):

امن مأکولان جذوب ماتم است
روبدان درگاه کولایطعم است
مراد آن است که جنبه روح امری را اصلاح کن نه تن را که تن را زمان و حوادث آن می خورد به خلاف روح که مجرد است و مجرد غذای مادیات نشود، بلکه همه موجودات مشمول وجود او و به منزله غذای او شوند، خاصه معقولات و فیک انطوی العالم الاکبر پس جان باش بلکه فانی در جان جان نه جسد:

أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جَرْمٌ صَغِيرٌ وَ فِیْكَ أَنْطَوَى الْعَالَمِ الْاَكْبَرِ

«آیا تو گمان می بری که جسمی کوچک هستی در حالی که در تو جهانی برتر

پیچیده است.»

شرح اسرار (۳۸۶/۵):

معهده را خو کن بدان ریحان و گل
تا یابایی حکمت و قوت رسل
هر که کله و جو خورد قربان شود
هر که نور حق خورد قرآن شود
قوت رسل چنانکه در حدیث نبوی است که: «ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی»؛ قرآن شود یعنی «کلام الله الناطق و من یتق الله یجعل له فرقانا» و من کلام مولانا علی (ع):

وانت الكتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمّر

تو کتاب درخشانی هستی که با حروفش پنهان‌ها مشخص می‌شود. در مصرع اول دیوان تحسب وجود دارد.

در دیوان «من والدینا» در مصرع دوم است. (دیوان امام علی(ع): ۲۸۵)
شرح اسرار (۳۷۱/۵):

آن یکی می‌گفت خوش بودی جهان

گر نبودى پای مرگ اندر میان

آن دگر گفت ار نبودى مرگ هیچ

که نیرزیدی جهان پیچ پیچ

چه مرگ عبارت است از بلوغ به غایت و نیل وصال و لقای حق متعال و مما

ینسب الی مولانا علی(ع):

جزی الله عنا الموت خیرا فانه
ابرُّ بنا من کل شیء و اَرَأْفُ

«خداوند به ما مرگ را پاداش دهد؛ زیرا او در برابر هر چیزی به ما خیراندیش

ترو مهربان‌تر است.»

شرح اسرار (۲۱۸/۳):

وام دار شرح اینم نک گرو
ور شتابستت ز الم نشرح شنو

یعنی به شرح صدر عملی پرداز و ایهامی دارد که در سوره الم نشرح اشاره

شده که معسر را باید مهلت داد تا میسر و وسعت پیدا کند:

اذا ضاقت بک الدنيا تفکّر فی الم نشرح

تَجِدُ يُسْرِينَ مَعَ عُسْرٍ اِذَا فَكَّرْتَهُ فَافْرَحْ

«هرگاه دنیا بر تو سخت شد به الم نشرح بیندیش تا با یک سختی دو آسودگی

بیابی و چون بیندیشی شاد شو.»

شرح اسرار (۴۰۷/۵):

ملک را تو ملک غرب و شرق گیر
چون نمی‌ماند تو آن را برق گیر

این برق و آن خواب بعد اشارت است به شعر منسوب به امیرالمؤمنین که در

تشبیه دنیا فرموده:

او کنوم قد راه نائم
۳. ابوبکر:

شرح اسرار (۴۵۳/۶):

چون بخوادم کز سرت آهی کنم چون علی سر را فرو چاهی کنم
اما سر فرا چاه کردن که اسرار را باید به کسی گفت که عمق داشته باشد و یا
باید در باطن و عمق قلب خود نگه داشت که:

بين المحبين سرُّ لیس یفشیه قولٌ و لا قلمٌ للخلق یحکیه
«در میان محبان راز خاصی است که هیچ گفتاری نمی‌تواند آن را فاش کند و
هیچ قلمی نمی‌تواند آن را برای خلق بیان کند.»

۴. شمس الدین بن البدیری:

شرح اسرار (۳۹۷/۵):

چون عرب با ربیع و اطلال ای ایاز می‌کشی از عشق گفت خود دراز
ربیع منزل و محل فرود آمدن اطلال آثار خان‌ها و منزل‌ها و عرب در محبت
نازنین بر آن منازل دعا و ثنا گوید:

سقی طلالا حلته سلمی معاهدٌ و حیاه من دمعی مذاب و جامد
شرح اسرار (۲۵۹/۴):

الی ان دعت ورقاء فی غصن ایکه تغرد مبکاهها بحسن الترنم
شعرا در باب همداستان شدن با مرغان خوش الحان بسیار فرموده‌اند؛ چنانکه
شاعری می‌فرماید:

و ساعدنی بالایک لیلا حمائم و تهاتف شجوا لا یقر قرارها
بکین و لم یسفع لهن مدامع و عینی فاضت بالدموع بحارها
(المستطرف: ۹۶۶)

۵. حسان بن ثابت:

شرح اسرار (۵۰۵/۶):

ما رمیت اذ رمیت فتنه صد هزاران خرمن اندر جفنه
جفنه قصعه و قدح و عرب جفنه غرا گوید قصعه مملو از طعام ملّمع مدهن
را که اطعام ضیف و غیره کنند مثل قول حسان:

لنا الجفّناتُ الغرُّ یلمعن بالذجی و اسیافنا یقطن من نَجده دَمًا
«از برای ماست غلاف های شمشیر یا سپرهایی که سفید و درخشان است در
اثر تابش آفتاب؛ در حالی که شمشیرهای ما خون دشمنان را با غلبه و قوت جاری
می سازند.»

در دیوان بالضحی است. نابغه ذبیانی حسان را مذمت کرده بر عدم بلاغت او
در کاربرد جمع قله (اسیاف) و اختصاص لمعان به وقت چاشت و گفتن یقطن به
جای یسلن و یفضن (جامع الشواهد، ۴۰۲/۲)

دوره اموی:

۱. عباس بن احنف (۱۹۲)، اصلش عرب خراسانی است و زادگاهش بغداد
است:

شرح اسرار (۳۰۱/۴):

این مگر باشد ز حب مشتهی اسقنی خمرا و قل لی انها
قل لی انها یعنی: با وجود معاینه دیدن باصره و ... قل لی انها خمر تا سامعه
هم قوتی و نصیبی ببرد تا همه مشاعر من از آن پر باشد. . . و این به عکس مشرب
آنکه گوید ابکی الی:

أبکی الی الشرق إن کانت منازلکم من جانب الغرب خوف القیل والقال
«اگر منزگاههای شما جانب غرب است، من از ترس سخنان مردم به سوی
شرق می گریم.»

أقولُ بالخدّ خالاً أوقره خوف الرقیب و ما بالخد من خال
«به گمانم در گونه یار خالی است که از ترس رقیب آن را حفظ می کند، در
حالی که در گونه او خالی نیست.»

در شرح اسرار «اذکره» به جای «اوقره» است
۲. المرار بن الفقعسی: شاعر اموی از لصوص
شرح اسرار (۳۴۰/۵):

بر شتر چشم افکند همچون حمام
وانگهان بفرستد اندر پی غلام
در تفسیر وان یکاد در شرح مصراع، می‌گوید حمام به فتح طایر است و منظور
نظر انداختن به پریدن طایر است. بر شتر چشم افکندن امید سقوط او از مغروری
است. همچون حمام طایر که عادت دارند و از نظر او مترقب سقوطند؛ نظیر قول
شاعر عرب که:

انا ابنُ التارکِ البکریِّ بشرٍ علیهِ الطیرُ ترقبه وقوعا
«منم پسر آنکه واگذاشته است مردی از قبیله بکرین وائل به نام بشر در حالی که
مرغان انتظار می‌کشند او بمیرد و گوشتش را بخورند.»
این بیت فخری، شاهی است بر اینکه بشر عطف بیان است نه بدل. (جامع
الشواهد، ۲۲۱/۱)

۳. ابوذؤیب الهذلی (؟-۲۶): قصیده عینییه را در رثاء ۵ فرزندش که در مصر
به طاعون مردند، سرود. (حنافاخوری، ص ۱۸۴)
شرح اسرار (۳۶۳/۵):

صحن خانه پر ز خون شد زن نگون

مرد او و برد جان ریب المنون
ریب المنون ریب صرف الدهر و المنون الدهر و الموت و چون از ریب نیز
دهر فهمیده می‌شود منون باید مرگ باشد یا از باب تجرید باشد و بالجمله ریب المنون
حادثه روزگار باشد قال الشاعر:

أَمِنَ الْمَنُونُ وَ رَيْبِهِ أَتَفَجَّعُ

وَالدَّهْرُ لَيْسَ بِمُعْتَبٍ مَن يَجْزَعُ (۳۶۳)

آیا از مرگ و گرفتاری آن فریاد زخم در حالیکه روزگار اعتنایی نمی‌کند به
کسی که جزع می‌کند.

۴. مجنون:

شرح اسرار (۲/ ۱۱۱):

حرف قرآن را ضریبان معدن‌اند خر نینند و به پالان برزنند
یعنی مثل آنان که به همین لغت و صرف و نحو قرآن همت گمارند و به همین
قدر از دانش او مشعوف باشند مثل کسانی است که از جاندار به لباس او قانع شوند.
... مجنون سگ لیلی را عشق داشت؛ گفتند: مجنون عشق تو با این سگ چیست؟
گفتا: روزی به کوی لیلی می‌گشت و من اشعاره:

أقبلُ ارضا سار فيها جمالها فكيف بدار دار فيها جمالها
«من زمینی را می‌بوسم که شتران او در آن راه رفته‌اند. چگونه است خانه‌ای که
جمال یار در آن گردیده باشد؟»

۵. اخطل (۲۰-۹۲هـ):

شرح اسرار (۴/ ۲۵۸): زاید علی. . . بالزاء المعجمه من الزیاده و الثانی من
الزودای تأسیس الزاد پس معنی چنین است در ثانی که دارنده زاد و توشه است، مثل
توشه برداشتن حاملین یا آنچه رایید بالراء المهمله است یعنی کسی که در سفر پیش
می‌افتد از جماعت به طلب آب و گیاه کتوله:

قال رائدُهُم أرسوا نزاوِلها

فكُلُّ حَتْفِ امرءٍ يَجْرِي بِمَقْدَارِ

«راهنمای آنان گفت که بار بر زمین افکنید تا او را طلب کنیم. نابودی انسان

اندک‌اندک فرا می‌رسد.»

دوره عباسی:

۱. ابوالعلاء المعری (۳۶۳-۴۴۹هـ):

شرح اسرار (۴/ ۲۲۴):

لرز لرزان و به ترس و احتیاط می‌نهد پا تا نیفتد در خباط

قائلی گوید در حزم:

قال المنجم و الطیب کلاهما لن یحشر الاجساد قلت الیکما
ان صح قولکما فلست بخاسر ان صح قولى فالخسار علیکما
«هم منجم و هم پزشک گفتند: بدن‌ها محشور نمی‌شوند. گفتیم: دور شوید.»
«اگر گفتارتان صحیح است من زیان‌کننده نیستم. اگر گفتار من صحیح است
پس شما زیان‌کرده اید.»

در دیوان «لا» به جای «لن» و «قلت» به صیغه متکلم است.
۲. متنبی (۳۰۳-۳۵۰هـ):

شرح اسرار (۶/۲۹۹):

زان بلاها بر عزیزان بیش بود کان تجمش یار با خوبان فرود
در بعض نسخ به جای تجمل، تجمش است و غلط است که تجمش مغالزه با
نساء و ملاعبه است و اسنادش به حق تعالی خطاست. قال المتنبی (مصرع دوم بیت
ذکر شده است):

نادیته فدنا أدنیته فنأی جمشته فبنا قبلته فابی

«او را صدا زدم پس نزدیک شد. داو را نزدیک کردم، دور شد، با او شوخی
نمودم دوری کرد، او را بوسیدم نپذیرفت.»

۳. ابونواس (۱۳۰-۱۹۸هـ):

شرح اسرار (۱/۱۹):

گفت مکشوف و برهنه و بی غلول باز گو دفعم مده‌ای بوالفضول
غلول به غین معجمه خیانت آشکارا کما قیل «و یح باسم من اهوی و دعنی
عن الکنی . . .»:

فُج باسم من اهوی و دعنی من الکنی فلاخیر فی اللذات من دونها ستر

(دیوان ابونواس، ۳۸۴)

«نام آنچه دوست دارم به صراحت بگو و کنایه را رها کن؛ زیرا هیچ خیری در

لذت‌های پنهان نیست.»

شرح اسرار (۴/۳۰۱):

این مگر باشد ز حب مشتهی اسقنی خمرا و قل لی انها
قل لی انها یعنی با وجود معاینه دیدن باصره و چشیدن ذائقه و رسیدن لامسه
و شامه قل لی انها خمر تا سامعه هم قوتی و نصیبی ببرد تا همه مشاعر من از آن پر
باشد حبا و عشقا للمشتهی و گویا کلام مولوی تلمیح است به قول قائل که:

الافسقنی خمرا و قل لی هی الخمر ولا تسقنی سرا اذا امکن الجهر

(دیوان ابونواس، ۳۸۴)

شرح اسرار(۳۲۶/۴):

جسم احمد را تعلق بد بدان این تغیر آن تن باشد بدان
یعنی جسم احمد را تعلق به آن روح مطهر بود نه روح آن را تعلقی به جسم
آن؛ که روح آن عقل کلی بود و جان جهان و بی تعلق به عالم و عالمیان و غنی به
غناى غنی مغنی جل جلاله. . . حقیقت محمدیه عقل کلی است، که در آن جناب
بالفعل است و فاتحه کتاب تکوین و خاتمه آن است؛ لیس من الله بمستنکر:

لیس الله بمستنکر آن یجمع العلم فی واحد

۴. السید الحمیری(۱۰۵-۱۷۳): اصفهانی او را از جمله ۳ شاعر معروف می‌داند:

بشار و ابوالعتاهیه و سید. او در تصوف سرآمد و به خدمت منصور و مهدی عباسی
رسیده بود:

«سخن می‌گفت در حالی که ملائکه اطرافش بودند و خدا در میانشان شاهد و

شنوا بود.»

شرح اسرار(۳۱۲/۴):

بحث املاک زمین با کبریا در خلیفه کردن بابای ما

املاک جمع ملک چون ملائکه؛ کقول الشاعر:

يقول و الاملاک من حوله والله فیهم شاهد یسمع

۵. حلاج(۲۴۴-۳۰۹):

شرح اسرار(۴۲۱/۶):

رشک از آن افرون‌تر است اندر تنم کز خودش خواهم که هم پنهان کنم

و اشارت به فناء محض است که باید اثببت هیچ نماند؛ کما قال الحلاج:
بینی و بینک انّی یُنَازِعِنی فَارْفَع بِلطَفک انّی مِنَ البینِ
«میان من و تو، انانیت با من نزاع می‌کند؛ پس به لطف خود منیت را از میان
بردار.»

۶. الصّاحب بن عباد (۳۲۶-۳۸۵):

شرح اسرار (۱۱۲/۲):

صبح کاذب را ز صادق و اشناس رنگ می را بازدان از رنگ کأس
رنگ می یعنی: حکم وجود را که وحدت است و نوریت و خیریت تمیز بده
از حکم تعینات و اعیان امکانیه که کثرت است و ظلمت و نقصان که بر غیر اهل تمیز
مشتبّه است، چه ساری است حکم هر یک به دیگری؛ چنانکه قائلی گوید:
رَقّ الزجّاجُ و رَقّت الخمرُ فَتَشَابَهَا و تَشَاكَلْ الامرُ
«شیشه لطیف و نازک است و شراب نیز همچین است. این دو شبیه همد و
امر بر ما مشتبّه شده است.» معنی این است:

از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام
همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام
۷. ابوعلی سینا (۳۷۰-۴۲۸):

شرح اسرار (۶/۱):

بشنو از نی چون حکایت می کند از جدایی ها شکایت می کند
مراد از نی، مطلق روح قدسی آدمی است که مصداق «و نفخت فیه من روحی و
قل الروح من امر ربی» است. . . ماده نفس ناطقه، بدن است که ماده او به معنی متعلق
است و قبل از عالم اجسام، مواد و عوارض ماده نبودند؛ این کلام ایشان (اشراقیون)
است و این برمی‌دارد بودن نفوس را به‌طور کثرت جزئیات و به‌نحو نفسانیت که
نفس، اسم روح است از جهت تعلق به عالم صورت و بر نمی‌دارد بودن در علم غیابی
را به حضور و در قلم و لوح را به نحو جمع با بودن تفاوت در برزات به‌نحو حقیقت
و رقیقت و به زبان میزانی به‌نحو حقیقت مشککه بالشدّه و الضعف و لهذا شیخ رئیس

ابوعلی، محیی طریق مشائین در قصیده عینیه فرموده:

هَبَطْتُ الْيَكَّ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ وَرِقَاءُ ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمْنَعِ

«از مکان برتر به سوی تو فرود آمده است کبوتری (روحی) که دارای عزت و

مناعت طبع است.»

مَحْجُوبَةٌ عَنْ كُلِّ مَقْلَةٍ عَارِفِ وَهِيَ الَّتِي سَفَرَتْ وَ لَمْ تَتَبَرَّقِ

«او در برابر دیدگان پنهان است، در حالی که روی بند ندارد و چهره‌اش نمایان

است.»

عصر ایوبی:

۱. ابن الفارض (۵۷۶-۶۳۲):

شرح اسرار (۱/ ۵۷):

من دلش جسته به صد ناز و دلال

او بهانه کرده با من از ملال

گفتم آخر غرق تست این عقل و جان

گفت رو رو بر من این افسون مخوان

من ندانم آنچه اندیشیده

ای دو دیده دوست را چون دیده

«من ندانم» استفهام انکاری است، گویا زبان قدس حقیقت می‌فرماید:

وَقَدْ أَنْ أَبَدِي هَوَاكَ وَ مِنْ بَه

ضَنَّاكَ بَمَا يَنْفِي ادْعَاكَ مَحْبَبِي

اکنون گاه آن رسیده است که عشق و معشوق تو را پیدا کنم و آن کس را که

عشق وی سبب بیماری و نزاری تست بر تو آشکار کنم. به بیانی که نفی دعوی تو کند

که می‌گویی محبوب تو منم. (دعوی محال بی معنی نکنی) (مشارق الدراری: ۱۴۹)

حلیف گرام انت لکن بنفسه وَ اِيْقَاكَ، وَ صَفَا، مِنْكَ بَعْضِ ادْلَتِي

تو یار و پیمان دار عشقی؛ یعنی عشق ملازم تست. ولیکن بر نفس خودت

عاشقی نه بر ما و مطلوب و معشوق تو نفس و حظوظ تست نه حضرت قدس ما و

بعضی از دلایل من بر صدق این قضیه آن است که تو وصفی از اوصاف خود را باقی گذاشتی. ابقای آن وصف خودت از ما خواستی و آن لذت وصال و نظر و بقیتی است که در آن بیت از ما خواستی.

شرح اسرار (۶/۴۱۸):

جد و خویشان مان قدیمی چار طبع

ما به خویشی عاریت بستیم طمع

یعنی جد آدمی قوا و طبایع اند که طبایع چون قوای فعلیه اند، ذکوریت دارند و اما اجسام اربعه چون قوای انفعالیه اند که هیولای اولی و ثانیه اند و به عبارت دیگر، هیولای مجسم باشند امهات اربع اند و اما جد او بی روح و پدر او عقل کل و نفس کل باشند که آدم بی وفا قطع ارحام حقیقه کرده:

وانی و ان كنت ابن آدم صورة فلی فیه معنی شاهد بَابوتی
من اگر چند از روی صورت فرزند و جزو آدم بودم، لیکن در من معنی است
و آن معنی جمعیت حقیقی است که گواه من است بر پدری من آدم را. (مشارق
الدراری، ص ۵۳۸)

شرح اسرار (۲/۱۱۰):

بر کلوخی دل چه بندی ای سلیم

واطلب اصلی که تابد او مقیم

ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش

خویش بر صورت پرستان دیده بیش

خویش را در پیش خود دیده چون عکس خود در آینه بینی از چشم صورت

پرستان، در حقیقت خود به خود می باخت، عشق و امل و عذرا به جز نامی نبود، من
تائیه ابن الفارض:

و صرّح باطلاق الجمال و لا تُقل بتقییده میلا لُخرف زینه

(مشارق الدراری، ص ۲۶۲)

و فاش بگو و صریح گردان تعلق خود را به اطلاق جمال و جمال مطلق

معشوق و میل مکن به تقیید آن جمال مطلق در صورتی و هیأتی معین از جهت میل به آرایش مموه مستعار ناپایدار که به آن صورت معین انسانی علی التعمین قائم است.

فَكَلَّ مَلِيحَ حُسْنِهِ مِنْ جَمَالِهَا مُعَارًا لَهُ أَوْ حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ

چه هر مردی صاحب ملاحظت و زیبایی که در عالم است خوبی و زیبایی او عاریت داده شده است، آن مرد خوب را از حضرت معشوق من و حسن هر زنی خوب و زیبا نیز عاریت است از حسن حضرت معشوق من.

بِهَا قَيْسُ لُبْنِي هَامَ بِلَ كُلِّ عَاشِقٍ كَمَجْنُونِ لَيْلِي أَمِ كَثِيرِ عَزَّةٍ

به این حضرت ذات معشوق حقیقی سرگشته شد «قیس» که بر «لبنی» عاشق می‌نمود؛ بلکه هر عاشقی که در عالم قائم بود، بر این حضرت هائم بود همچو مجنون که بر لیلی مفتون می‌نمود و کثیر که به عزه مشهور شد.

فَكَلَّ صَبَا مِنْهُمْ أَلِي وَصَفَ لَيْسَهَا بِصُورَةِ حُسْنٍ لَاحٍ فِي حُسْنِ صُورَةٍ

پس هر یک از این عاشقان مشتاق و مایل شد به سوی وصف پوشش حضرت معشوق که بدان صفت متلبس شد و آن صورت را مظهر و آیینه صفتی از صفات و اسمی از اسمای خود ساخت و آن شخص که معشوق آن عاشق می‌نمود، صورت پوشش او شد.

و مَا بَرَحَتْ تَبْدُو وَ تَخْفَى لِعَلِّهِ عَلَى حَسْبِ الْأَوْقَاتِ فِي كُلِّ حِقْبَةٍ

و حضرت معشوق از زمان آدم به طور مداوم خالی نمی‌بود از آنکه به صورت عاشقی و معشوقی گاهی پیدا می‌شد و گاهی پنهان می‌گشت بر حسب اقتضای اوقات و زمان در هر مدتی.

وَ تَظْهَرُ لِلْعَاشِقِ فِي كُلِّ مَظْهَرٍ مِنَ الْبَسِّ فِي أَشْكَالِ حُسْنِ بَدِيعَةٍ

(ص ۴۷)

و در وقت اقتضای پیدایی حضرت معشوق ظاهر می‌شد بر عاشقان در هر صورتی و مظهری انسانی از عالم پوشش؛ یعنی حسن در هیأت‌های خوبی و زیبایی و معشوقی نو بیرون آورده و خوش آینده. (مشارق الدراری، ص ۲۶۷)

فَفِي مَرَّةٍ لُبْنِي وَ أُخْرَى بُثَيْنَةَ وَ أَوْنَهُ تُدَعَى بَعْرَةَ عَزَّتْ

پس آن مظهر حسن و معشوقی حضرت معشوق باری لبنی بود، که به حسن و معشوقی بر قیس ظاهر شد و باری دیگر بشینه بود که بر جمیلش جلوه کرد و گاهی یکی از آن مظاهر نام کرده و خوانده شد عَزَه که نزد کثیر عزیز و گرامی بود.

و لَسْنَ سَواها لا و لا کُنْ غَیرها و ما اِن لَها فی حُسنها مِن شَریکه و نیستند این مظاهر حسن و معشوقی که این زمان هستند جز حضرت معشوق حقیقی و نه نیز آن مظاهر که بودند پیش از این غیر او بودند، که چیزی از اینها اگر غیر بودندی، گمان افتادی که حضرت معشوق را در حسن شریکی و همتایی هست و آن حضرت را در حسن هیچ شریک و همتا نیست .

کذاک بِحُکمِ الاتِحادِ بِحُسنِها کمالی بَدت فی غیرها و تَزَیَّت پس می گوید: همچنین به حکم یگانگی و یگانه شدن من با حضرت معشوق چنانکه به حسن خودش بر من پیدا شد در هیأتی و صورتی، بعضی آن را غیر می خوانند و بدان هیأت برآمد و بدان متلبس گشت.

بِدوتُ لَها فی کُلِّ صَبِّ مُتَمِّمٌ بِأیِّ بَدیعِ حَسنِها و بِأیِّه الحَسنِ و بَدیعِ الجَمالِ از مردان و از زنان.

و لیسوا، بگیری فی الهوی، لتقدم علیّ، لسبق، فی اللیالی القَدیمه و این عاشقان مذکور غیر من نیستند در ظهور به صورت و صفت عشق از جهت تقدیمی زمانی که ایشان را بر این ظاهر صورت من افتاده است، به پیش بودن در شبها و اوقات کهنه گذشته. (ایشان غیر من نیستند)

و ما القومِ غیری فی هواها و انما ظَهَرْتُ بِهَمِ لِلبِیسِ فی کُلِّ هیئَه و نیستند این قوم عاشقان جز من در ظهور من به صورت عاشقی و لیکن من به حقیقت تعینات نور و تنوعات ظهور خودم به واسطه ایشان از تلبس به هر صورتی و مظهری حسی در عالم پیدا می آمدم.

ففی مَرَه قَیسا و أُخری کثیرا و آونَه اَبَدو جَمیل بُشینه پس یک بار به صورت قیس ظاهر شدم که بر لبنی عاشق بودم و باری دیگر

صورت کثیری پذیرفتم و عزه را دوست گرفتم و گاهی پیدا به صورت جمیل آمدم
 که به بئینه تعلق یافتم. (مشارق الدراری، ص ۲۶۹)
 تجلیت فیهم ظاهرا و احتجبت باطنا

فَاعْجَبْ بِهِمْ لِكَشْفِ بَسْتَرِهِ
 در این عاشقان مذکور پیدا شدم از حیثیت ظاهر وجود و تعینات و تنوعات
 ظهور او و به حقیقت و باطن خودم که این حضرت جمعیت مذکور است به این
 صورت‌های ایشان محتجب و پنهان گشتم تا به واسطه صور و نام‌های ایشان کس مرا
 ندانست و به من گمان نبرد که در ایشان ظاهرم؛ پس عجب بین و شگفت دار مرا این
 پیدایی را بواسطه احتجاب و پنهانی. این مظهر عنصری انسانی خودم و اجرای احکام
 و اوامر و نواهی شرعی که به این صورت و مظهر متعلق است بی‌خبر و غافل نیستم
 و از عهده همه بیرون می‌آیم. (مشارق الدراری، ص ۳۷۵)
 شرح اسرار (۱۹۹/۳):

گفت این دم با قیامت شد شبیه تا برادر شد یفر من اخیه
 روز قیامت می‌گریزد شخص از برادرش و مادر و پدرش؛ زیرا که روزبه‌روز
 است و آن روز بارز می‌شود که اینها اعظم شواعلی و حجیبی بوده‌اند او را از حق انسان
 کامل جامع است همه مراتب و همه اوصاف را و طول باعی دارد چنانچه ترجمه
 لسان اوست که :

وَأَسْرَأُ سُرِّيَ عَنْ خُصُوصِ حَقِيقَةِ
 الی کَسْبِیَ فِی عَمُومِ الشَّرِيعَةِ
 و بالابردن من باطن و حقیقت خودم را از این مقام خصوص حقیقت انسانیت
 یعنی این صورت تشخیصی عنصری، که به او از حقیقت متوحد نوع انسانی اختصاص
 و امتیاز یافته‌ام تا به عالم باطن و وحدت و غلبه حکم حقیقت خودم بعینه هم چنان
 است که سیر ظاهر من در عموم صور و احکام شریعت نازلا در این عالم کثرت و
 غلبه حکم خلقیت.

و لَمْ أَلِهَ بِاللَّاهُوتِ عَنْ حُكْمِ مَظْهَرِي و لَمْ أُنْسَ بِالنَّاسُوتِ مُظْهَرَ حِكْمَتِي
 و اگر در عالم وحدت الهیت سیر می‌کنم و به آن متلبس می‌باشم به آن الهیت

و حکم وحدت او از حکم صورت و خلقت.

شرح اسرار (۴۲۱/۶):

رشک از آن افزونتر است اندر تنم کز خودش خواهم که هم پنهان کنم
الی آخر البیتین جواب است از برای آن سؤال که با چنین پنهانیی اه... اشارت
به فناء محض است که باید اثبیت هیچ نماند و قال ابن الفارض :

فَلَمْ تَهْوِنِي مَا لَمْ تَكُنْ فِيَّ فَانِيَا وَلَمْ تَفِنِ مَا لَمْ تَجْتَلِي فِيَّ كِ صُورَتِي
پس عاشق حضرت ما نتوانی بود تا به کلی در راه ما از خودی و اوصاف خود
فانی نشوی و تو را تحقیق این فنا تماماً میسر نشود، تا آنگاه که صورت من و عشق
من در حقیقت تو پیدا نشود و غالب نیاید.

۱. ابن نباته المصری: محمد بن محمد (۶۸۶-۷۶۸)، تولد و وفات او قاهره
است.

شرح اسرار (۱۵۲/۲):

دور می شد این سؤال و این جواب ماند چون خر محتسب اندر خلاب
دور در السنه ارباب معقول آن است که دو چیز موقوف بر یکدیگر باشند از
یک جهت و از محالات است و آنچه قائلی گوید:

مسئله الدور جرت بینی و بین من احب لولا مشیبی ما جفا لولا جفاه لم اشب
«میان من و معشوق دور برقرار است؛ زیرا اگر پیری من نبود، او ستم نمی کرد
و اگر جفای او نبود، من پیر نمی شدم.»

دور لغوی است ایهامی کرده. در دیوان «الدار غدت» ثبت شده است. در مصرع
دوم «ما جفت» دارد.

۳. محیی الدین عربی (۵۶۰-۶۴۰):

شرح اسرار (۱۸۱/۲): وهم و خیال که :

كل ما فی الكون وهم او خیال او عكوس فی المرایا او ظلال
«آنچه در هستی است وهم است یا خیال یا عکسها یا سایههایی است از

آینهها»

شرح اسرار (۱۶۵/۲):

اندر آن صحرا که آن اشتر شتافت
اشتر خود نیز آن دیگر بیافت
ظاهراً اشتر جوینده باید می فرمود؛ لیکن اشارت فرموده به آنکه روح آدمی چون
در غایت لطافت است و هیولیت دارد، در اول و لاتعین است و آیت کبری است و
علی عالی فرموده لا آیه اکبر منی پس به هر چه رو آرد صورت او شود:

لقد صار قلبی قابلاً کلَّ صورة
فمرعی لغزلانٍ و دیراً لرهبان

«قلبم پذیرای هر صورتی است؛ قلبم چراگاه آهوان و دیر راهبان است.»

ابن عربی عقیده دینی خود را، در حکم اعتقاد به همه عقاید دینی می داند.
(فرهنگ اصطلاحات عرفانی ابن عربی: ۹۳۳).

شرح اسرار (۴۴۸/۶):

پس برون آیند آن شیران ز مرج
بی حجابی حق نماید دخل و خرج
قیامت و ظهور قائم و قیام عند القیوم الملیک المقتدر متقاربن در احکام. . . .
پس برون آمدن شامل می شود، برون آمدن از حجاب تن را و مقام ظهور را در دولت
حقه و ظهور حضرت القائم و هو المهدی کما قال الشیخ محیی الدین العربی:

ألا إن ختمَ الاولیاء شهید
و عین امام العالمین فقید
هو السید المهدی من آل هاشم
هو الصارمُ الهندی حین یبید

«بدان که ختم اولیاء زنده و شاهد است و جسم امام جهانیان در میان نیست.»
«او سرور مهدی از خاندان احمد است. شمشیری بران است آن گاه که هلاک

کند.»

جمالک فی کل الحقایق سائر
ولیس له الا جلالک ساتر
تجلی گه جمال و گه جلال است
رخ و زلف آن معانی را مثال است

(رسائل ابن عربی، ۴۲/۲)

صفات جمال تو حکایت از رحمت و لطف حق دارد و اسماء جمال دلالت

بر قهر و غضب حق دارد.

شرح اسرار (۳۹۹/۵):

او یکی جان دارد از نور منیر / او یکی تن دارد از خاک حقیر
ای عجب این است او یا آن بگو / که بماندم اندرین مشکل عمو
... وحدت انسان کامل عددیه نیست، بلکه وحدت حقه ظلیه است، مظهر
صفات تشبیهیه و صفات تنزیهیه بالفعل هست، به نحو تمامیت و لیکن معلوم است
سعه عالم معنیش نسبت به عالم صورت پس عالم معنی و عالم صورت همه در
وجودش منظوری است و همه مفارقات و مقارنات در او محتوی و از شیخ محیی
الدین است:

فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا / و ان قلت بالتشبیہ کنت محددا
و ان کنت بالامرین کنت مسددا / و کنت اماما فی المعارف سیدا
«پس اگر به تنزیه گرایی مقید باشی و اگر به تشبیه گرایی محدد.»
«اگر بین آن دو جمع کنی، بر راه صلاح بود و در جمع ارباب کمالات و
معارف امام و سید باشی.»

۴. حلاج (۲۴۴-۳۰۹):

شرح اسرار (۲۵۸/۴-۲۹۸): و یهونه من الهوی بمعنی المحبه؛ کقوله:
أنا من أهوی و من أهوی أنا / نحن روحان حللنا بدنا
من همان معشوقم و معشوق نیز خود من است. ما دو روحیم که در یک بدن
فرود آمده‌ایم.

مغرب و اندلسی:

۱. ابراهیم الحمیری:

شرح اسرار (۲۵۸/۴): صوب الغمام انصباب بالمطر و چون صوب و نزول مطر
مطلوب است، شعرای عرب او را به دعا بخواهند، برای قبیله و منزل معاشی، کقوله:
سقی صوب الحیا حیّا و ربعا / احیتنا بمغناهُ اقاموا
«باران منزلگاه و قبیله را آب دهد، که دوستان ما در آنجا اقامت گزیده‌اند.»

۲. الابیوردی (۴۵۷-۵۰۷):

شرح اسرار (۲۸۰/۴): السالون من سلاه و سلاعه سلوا و سلوا نسیه و اسلاه عنه

فتسلی معنی فارسیش بی عشقهاومنه قول الشاعر:

کیف السلو و قلبی لیس ینساک و لا یلذ لسانی غیر ذکراک
«چگونه آرام شوم در حالی که قلب من تو را فراموش نمی‌کند. زبان من به جز
یاد تو لذتی ندارد.»

عصر المملوکی:

القطب الجیلی (۷۶۷-۸۳۲): از علمای تصوف عبدالکریم بن ابراهیم الجیلی از
نوادگان شیخ عبدالقادر جیلانی.
شرح اسرار (۴/۳۰۰):

هین بیا این سو برآوازم شتاب عالم ار برفست روی از من متاب
حق بیان می‌کند، که عالم به اعتبار تعینات اعتباریه و ماهیات سراییه در نظر
پندار اگر روپوش حقیقت وجود من می‌نماید، مانند برف که روپوش آب است، تو
زیرک باش و از من رو متاب که مرا حجاب وجودی نیست، به جز فرط ظهور و وفور
نور. کمافی الحدیث من حده فقد عده واین تمثیل است که قائلی گفته است:

وما الناس فی التمثال الا کثلجه و انت بها الماء الذی هو نابع
ولکن یذوب الثلج یرفع حکمه و یوضع حکم الماء والامر واقع
«مردم در شکل مثل یک تکه برف هستند، اما تو همچون آب هستی که منبع

آن است.»

«اما با ذوب برف از بین می‌رود و حکم آب در حقیقت باقی است.» در دیوان
به جای الناس، الخلق است.

عصر عثمانی:

عبدالغنی النابلسی (۱۰۵۰-۱۱۴۳): شاعر دمشقی متصوف:

شرح اسرار (۵/۳۳۸):

جرعه ای بر ریختی زآن خفیه جام بر زمین خاک من کأس الکرام
من کأس الکرام تلمیح است به بیت:
شربنا و اهرقنا الی الارض جرعه و للارض من کأس الکرام نصیب

(۳۰۹ و ۳۳۸ و ۳۸۹)

«شراب نوشیدیم و جرعه‌ای بر زمین ریختیم. زمین از جام کریمان هم نصیبی

دارد.»

در دیوان به جای الی، علی و به جای الکرام، الکرام است.

عصر الحدیث:

عمر الانسی (۱۲۳۷-۱۲۹۳):

شرح اسرار (۴۲۱/۶): کز خودش خواهم الی آخر البیتین جواب است از برای

آن سؤال که با چنین پنهانی و این‌ها نظیر آن است که قائلی گوید:

فلو اضحی علی تلفی مصرا لقلت معذبی بالله زدنی
ولا تسمع بوصولک لی فانی اغارُ علیک منک فکیف منی
«اگر بر نابودی من اصرار کند؛ البته می‌گویم: ای عذاب دهنده من! عذاب مرا

بیفزا.»

«اجازه وصلت را به من نده؛ زیرا من با تو یکی شده‌ام، پس چگونه من

باشم.»

بیت اشاره به فناء محض است که باید اثبنت هیچ نماند.

شرح اسرار (۹۵/۱):

بر همان بو می‌خوری این خشک را

بعد از آن کامیخت معنی با ثری

الا یا ایها الورقا ثریّ تثنوی اعرجن عنها

که اندر عالم قدسی ترا باشد نشیمن‌ها

خداوند جل جلاله نفوس خاک آلوده را از سرای ثری به ثریای آسمان معنی

عروج دهد بالاقطاب و الاوتاد. دفتر دوم با این بیت و دعا به همین مضمون تمام

می‌شود. در دیوان به جای اعرجن، اطلعن هم آمده است.

نامعلوم:

شرح اسرار (۳۳۸/۵):

بر زلف و رخ صفات حق تعالی لطف و قهر است

رخ و زلف بتان را زان دو بهر است

مراد از آن کلمات مولوی سریان تجلی است:

تَجَلَّى لِي الْمَحْبُوبُ مِنْ كُلِّ وَجْهٍ فـشاهدتُه في كل معنى و صورة

«محبوب از هر سو بر من تجلی کرد و من او را از ظاهر و باطن دیدم.»

شرح اسرار (۳۵۵/۵): عابدان عبادتی که روحش عبودیت باشد و العبودية

جوهره کنه‌ها الربوبية و می‌شود بپاء مثناة تحت باشد از عود کما بدأكم تعودون:

يا مَنْ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ مِنَ الْعَدَمِ و ارجعها الى الفناء و العدم

«ای کسی که اشیا را از نیستی آفریدی آنها را به نیستی و فنا بازگردان.»

شرح اسرار (۲۰۸/۳):

هست صافی غرق نور ذوالجلال ابن کس نی فارغ از اوقات و حال

به عبارت دیگر، عمل ندیدن نه عمل نکردن و الا معلوم است که سیرالی الله

و سیر فی الله و سیر من الله همه مطلوب است:

خَلِيلِيَّ قَطَاعُ الْفَيَافِي إِلَى الْحِمَى كَثِيرٌ و اَمَّا الْوَاصِلُونَ قَلِيلٌ

«ای دوستان من! طی کنندگان بیابان در گرما و شدائد زیادند، ولی واصلان به

مقصد کم هستند.»

شرح اسرار (۲۶۲/۴):

بلک از او کن عاریت چشم و نظر پس ز چشم او بروی او نگر

بلکه از او کن عاریت؛ یعنی از خود مطلوب دیده وام کن برای دیدن مطلوب،

چنان‌که شاعر گوید:

اذا رام عاشقها نظرة فلم يستطعها فمن لطفها

اعارتة طرفا راها به فكان البصير بها طرفها

«هرگاه عاشق او بخواند به او نگاه کند نمی‌تواند پس از لطف معشوق

است.»

«که گوشه چشمی به او عاریه می‌دهد تا با آن او را ببیند؛ بنابراین در اصل این معشوق است که به خود می‌نگرد.»

شرح اسرار (۲۵۹/۴): اعلل. . . يقال علله بطعام و غیره تعلیلاى شغله. . . می‌شود اعلل بالبناء للمفعول تضعیف عل یعل باشد من العل و العلل بمعنی الشرب بعد الشرب تباعا و در کلام استعاره تبعیه خواهد بود و از اینجاست که شاعری در باب گل نرگس گوید:

ما بال هذى النرجسات احرقت ا من حياء ذاك ام من وجل
علت مداما فاعتدت مخموره يا عللا اوقعها فى العلل
«این گل‌های نرگس را چه شده است که آتش گرفته‌اند. آیا این بخاطر شرم و حیاست یا از ترس است؟»

«پیوسته شراب می‌نوشتند و چشمانشان خمارگشته است. نوشیدن مکرر او را بیمار کرده است.»

شرح اسرار (۲۵۸/۴): و انس العیون بطیب المنام این تشبیه در کلام شعرای عرب بسیار است و منه قوله:

و ذات احتیالٍ فی مضاءٍ و رونق

و لینٍ كما حدثت عن ظبه السيف
سرت بین اهداب الشعاب علی النوی
كما تلج الاجفان المائه الطیف
هزرت لها عطف ارتیاحی بشاشه

و لا غرو یرتاح الکریم للی الضیف

شرح اسرار (۲۱۳/۳):

نزع فرزندان برای با وفا چون قطایف پیش شیخ بی نوا
قطایف جمع قطیفه اگر قطیفه ملبوسه مراد باشد، پوشاکی است که خمل، یعنی پرز، دارد و مخمل گویند و عرب شمس را قطیفه المساکین گویند، قائلی گوید:
یا شمس یا قطیفه المساکین قرّبک الله متی تعودین

شرح اسرار(۳۸۵/۵):

دست دادستت خدا کاری بکن مکسبی کن یاری یاری بکن
بر سرآر یعنی بفهم و در بعض بلاد گویند: بر سرآوردم؛ یعنی فهمیدم و موافق
لغت است که یکی از معانی سرفکر و خیال است یا آنکه سرار عربی باشد و سرار
الشهر لیلۃ المحاق آخره تستتر القمر بنور الشمس فیه و منه قول الشاعر:
للبدر منه ائتلاق الوجه من لهب و للسرار انمحاق الحضر من هیف

نتیجه‌گیری:

۱. بسامد اشعار حضرت علی(ع)، ابن‌فارض و ابن‌سینا در شرح اسرار بیشتر از شعرای دیگر است
۲. در شرح اسرار شاعر در بسیاری از موارد ذکر نشده بود که در مقاله به آن پرداخته شده است؛ اما در عین حال سراینده بعضی ابیات مشخص نشد.
۳. ابیات ذکر شده، گاه صرفاً برای این ذکر شده است که شاهدی برای وجود لغت خاص است و گاه شاهدی برای قاعده صرف و نحو و بلاغت. گاه نیز مصراع‌ی در عبارت فارسی حل شده و جزء بیان مطلب است نه شاهد.
۴. علیرغم ایجاز در بیان مطالب، گاه ملاهادی، به اطناب پرداخته است، از جمله ذکر ابیات عربی پشت سرهم، مثل تائیه ابن‌فارض.
۵. به نظر می‌رسد اختلافات موجود با اصل دواوین سهو کاتب باشد و یا ابیاتی به عمد تغییر یافته است.
۶. با توجه به شخصیت عرفانی جامع حکیم حاج‌ملاهادی که با قرآن و مکتب اهل بیت(ع) آمیخته است و در تفسیر و تأویل قرآن تبحر و مهارت داشته، در طهارت نفس و تزکیه و تهذیب خویش سعی بلیغ داشته است، او از ابیات عربی برای تفهیم و تفهیم در حد اعجاب بهره گرفته است.
۷. حاج‌ملاهادی سبزواری علاوه بر دیگر مراتب عالی‌ه علمی و عملی و اخلاق فاضله انسانی، طبعی روان داشت. اشعار نغز به فراوانی و نکات فلسفی و

عرفانی از این شخصیت بیان شده است؛ از جمله ابیاتی از خود او در لابه‌لای شرح مثنوی ذکر شده است.

۸. اندیشه فلسفی و آثار حاجی سبزواری علاوه بر آیات و روایات معصومین (ع)، تحت تأثیر مکتب بوده است: مکتب کلامی شیعه، فلسفه مشائی و استدلالی ارسطویی، فلسفه اشراقی سهروردی و اصول فلسفی تصوف، به‌ویژه مکتب عرفانی محیی‌الدین عربی. از نظر شیوه فلسفی به‌ویژه در الهیات، تحت تأثیر آخوند ملاصدرا است. از جمله مباحثی که در مثنوی اسرار مطرح می‌شود می‌توان چنین بیان نمود: ذکر اشارات قرآنی، تعبیرات فلسفی چون اتحاد عاقل و معقول و اصالة الوجود، استنادات شعری، احادیث گوناگون، برخی نکات و صنایع ادبی در مثنوی، تفسیر و تأویل حکایات مثنوی، تصحیح اغلاط، مباحث دستوری.

۹. با توجه به اینکه حاج ملاهادی اندیشه‌های فلسفی تصوف داشته، ابیاتی از متصوفه ذکر نموده است؛ از جمله: السید الحمیری، القطب الجیلی، عبدالغنی النابلسی.

فهرست منابع:

- آشتیانی، سید جلال‌الدین. حکیم محقق حاج ملاهادی سبزواری. مشهد: نشریه دانشکده علوم معقول و منقول، ۱۳۴۷.
- اعتماد السلطنه، محمدحسن بن علی. مطلع الشمس. یساولی، ۱۳۶۲.
- ابشیهی. المستطرف فی کل فن مستطرف. تحقیق مفید محمد قمیحه. دارالفکر، ۱۴۲۱.
- ابونواس، حسن بن هانی. دیوان، شرح سلیم خلیل قهوجی. بیروت: دارالجیل، ۱۴۲۲.
- اسراری سبزواری. شرح زندگانی حاج ملاهادی اسرار. سبزواری، ۱۳۳۲.
- سبزواری، ملاهادی. شرح اسرار. انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۲۸۵.
- _____ . مجموعه رسایل. انجمن اسلامی حکمت و فلسفه ایران، ۱۳۶۰.
- سعیدی، گل‌بابا. فرهنگ اصطلاحات ابن عربی. تهران: شفیعی، ۱۳۸۳.
- شریف اردکانی، محمد باقر. جامع الشواهد. فیروز آبادی، ۱۳۶۱.
- صالحی کرمانی، محمدرضا. وجود از نظر فلاسفه اسلام. قم، ۱۳۳۶.

- صدوقی سها، منوچهر. تاریخ حکما و عرفاء متاخر. نشر حکمت، ۱۳۸۱.
- علی (ع). دیوان. ترجمه مصطفی زمانی. قم: انتشارات پیام اسلام، ۱۳۶۲.
- فاخوری، حنا. تاریخ ادبیات زبان عربی. ترجمه آیتی، چاپخانه حیدری، ۱۳۶۸.
- فرغانی، سعید الدین سعید. مشارق الدراری. با مقدمه و تعلیقات سید جلال الدین آشتیانی، ۱۳۵۷.
- متنبی، ابوالطیب احمد. دیوان شرح برقوقی. بیروت: دارالکتاب العربی، ۱۳۵۷ هـ.
- مدرس، محمد علی. ریحانة الادب. چاپخانه شرکت سهامی طبع کتاب، ۱۳۲۶.
- مدرس چهاردهی، مرتضی. زندگانی و فلسفه حاجی ملاحادی سبزواری. تهران، ۱۳۳۴.